

برگزیده ها

یکی از اعضای سازمان نظامی حزب توده ایران با ما سخن می گوید

«ما ابزار ناچیزی در راه اجرای سیاست جهانی شوروی بودیم»*

کتاب گماشتگیهای بدفرجام،** خاطرات دکتر ح. نظری (غازیانی) افسر سابق نیروی هوایی ایران است که پس از شهریور ۱۳۲۰ به حزب توده پیوست و در تشکیل سازمان نظامی آن حزب نقشی مهم داشت.

او در بهمن ۱۲۹۹ خورشیدی در بندر انزلی (بندر پهلوی) زاده شد. تحصیلات خود را تا سال پنجم دبیرستان در زادگاهش بیابان رسانید. سال ششم را در دبیرستان نظام کرمانشاه خواند. بعد در رسته هوایی دانشکده افسری تهران به ادامه تحصیل پرداخت. در سال ۱۳۲۱ فارغ التحصیل شد. بیش از یک سال در هنگ هوایی اصفهان خدمت کرد. در سالهای ۱۳۲۳ و ۱۳۲۴ با سمت فرمانده رسته هوایی دانشکده افسری به انجام وظیفه پرداخت. او به سبب آن که باعده ای از افسران به حزب توده پیوسته بود در مرداد ۱۳۲۴ بازداشت شد، ولی از دست مأموران گریخت و به گروه افسران خراسان پیوست. بعد

* به نقل از گماشتگیهای بدفرجام، ص ۱۷۸.

** کتاب دارای ۱۷۹ صفحه ۳۹ سطر است که از سوی انتشارات مرد امروز، آلمان در سال ۱۳۷۱ در ده هزار نسخه به چاپ رسیده است با عنوان «بخش نخست»، ولی تاکنون بخش دوم آن منتشر نگردیده. کتاب مشتمل است بر پیشگفتار و پس از آن بخشهای زیر: جنگ جهانی دوم و پیامد آن در ایران، پیدایش نخستین هسته های سازمان افسری، نفت ایران و شوروی ها، مبارزه مسلحانه با خانهای زنجان، گامهای نخستین در راه اصلاحات ارضی، بازبهای سیاسی احمد قوام (قوام السلطنه)، گرفتاری آذر، خوش بینهای بی پایه، یورش ارتش شاهنشاهی به آذربایجان و کردستان، نخستین آشنایی با سوسیالیسم روسی، چرا و چگونه ماشین پیشه وری تصادف کرد؟، بخشی از روند دادگاه سال ۱۹۵۶ در باکو در ارتباط با کشته شدن پیشه وری، و توجیه انحلال اردوگاههای فداییان.

به دستور حزب توده در دوره حکومت خودمختار - با کمک مستقیم شوروی و از راه باکو - به آذربایجان رفت و نقشی قابل توجه در آن جا بازی کرد، و پس از شکست فرقه دموکرات آذربایجان همراه هزاران تن نظامی و غیرنظامی به «بهشت» شوروی گریخت. تازه در آن جا بود که دریافت او و دیگر افسران هم مسلک وی، حزب توده، فداییان، فرقه دموکرات آذربایجان، و سید جعفر پیشه وری باش وزیر (نخست وزیر) حکومت خودمختار - از صدر تا ذیل - همگی «آلت فعل» دولت شوروی بوده اند در حالی که وی و عده ای از افسران همکاری تصور می کرده اند برای بهروزی ایران و هموطنانشان قیام کرده اند، و دولت شوروی تنها آنان را برای رسیدن به این هدف یاری می کند. او وقتی به واقعیت پی برد که کار از کار گذشته بود. وی بعداً به تحصیل در «دانشکده ویژه» در باکو پرداخت و تا سال ۱۹۶۳ در آن جا به کارهای حزبی مشغول بود.*

خاطرات دکتر نظری (غازیانی) چون چراغی ست فراراه آن افرادی که در چند سال اخیر در اروپا و امریکا در زیر علم آذربایجان حیدر علی اف سینه می زنند، یا در کانادا، در اجتماع «آذری ها» پرچم جمهوری آذربایجان را برمی افرازند، و یا در ضیافت‌های دولتی باکوش شرکت می کنند. آیا زمان آن فرانسیده است که ما از تجربه تلخ هموطنانمان در پنجاه سال پیش عبرت بگیریم، و آزموده را بار دیگر نیازماییم!

کتاب گماشتگیهای بدفرجام را باید به دقت خواند و آن هم دوسه بار. بدین جهت به راستی در چند صفحه نمی توان حق آن را ادا کرد. در «برگزیده ها» ی این شماره، تنها قسمتهای اساسی بخش «نخستین آشنایی با سوسیالیسم روسی» کتاب را که مربوط به فرار نویسنده و هزاران ایرانی دیگر به آن سوی ارس است از نظر خوانندگان می گذرانیم و پیش از نقل آن، رؤوس برخی از مطالب دیگر بخشهای کتاب را نیز آورده ایم تا روشن گردد نویسنده و یارانش چرا و چگونه به چنان سرنوشتی دچار گردیدند.

در خلال بخشهای کتاب، نویسنده از جمله به طور غیرمستقیم از عواملی یاد می کند که در کشاندن وی و دوستانش به سوی شوروی نقشی مؤثر داشته اند. یکی از مهمترین این عوامل، تبلیغات و تعلیمات شوروی هاست به صورتهای گوناگون:

نویسنده کتاب اهل بندرپهلوی ست و عده ای از افسران فراری نیز همشهری اویند. آنان حتی از دوران کودکی تحت تأثیر تبلیغات روسها قرار گرفته بودند: «در آن زمان روسها

* آنچه در شرح احوال نویسنده خاطرات نوشته ایم به نقل از صفحه پیش از «فهرست» کتاب گماشتگیهای بدفرجام است.

یک دبستان و یک دبیرستان نیز در غازیان داشتند که جز روسها، ملیتهای دیگر نیز در آن آموزش می دیدند. من با این که در این دبستان و دبیرستان آموزش نمی دیدم، مانند بسیاری از کودکان ایرانی در جشنهای «ماه مه» و «انقلاب اکتبر» شرکت می نمودم تا از نمایش و به ویژه «کیسه سرخی» که به همه هدیه می کردند، بهره برداری نمایم. این «کیسه سرخ» پر از شیرینی، شکلات و عکسهای گوناگون از شهرها، ورزشگاهها، جوانان شوروی و رهبران آن کشور بود» (ص ۱۰). نقش کسانی که در شوروی تحصیل کرده بودند و یا زبان روسی می دانستند نیز در بسیج این افسران حائز اهمیت است. چنان که عبدالصمد کامبخش را در زمان رضاشاه برای آموزش فن خلبانی از سوی دولت ایران به شوروی می فرستند. وی پس از اتمام تحصیل به ایران برمی گردد و پس از مدتی به جرم جاسوسی از ارتش اخراج می شود. سپس در گروه ۵۳ نفر ایرانی محاکمه و زندانی می گردد. بعد از شهریور ۱۳۲۰ از طرف حزب توده به نمایندگی مجلس شورای ملی برگزیده می شود. نویسنده خاطرات بارها به نقش جاسوس مآبانة کامبخش تصریح می کند.

هنگامی که سازمان نظامی گسترش می یابد، تصمیم می گیرند حوزه مرکزی ای برای افسران هوایی تشکیل دهند، در این حوزه مرکزی ابوالحسن رحمانی، محمد آگهی، عباس شفاقی، سید تقی موسوی و مؤلف کتاب شرکت دارند، که آگهی و رحمانی دوره دبستان و دبیرستان را در شوروی خوانده بودند، رحمانی روسی خوب می دانست و در هفته نامه دوست ایران، نشریه تبلیغاتی سفارت شوروی، که در تهران به فارسی منتشر می گردید کار می کرد، نشریه ای که «آماجش به دست آوردن هوادار برای همسایه شمالی بود» (ص ۳۰، ۳۸-۳۹).

از سوی دیگر پیروزیهای شوروی علیه آلمان فاشیسم نیز بسیاری از ایرانیان و از جمله همین افسران را مسحور آن کشور ساخته بود، چنان که چند تن از آنان درصدد برمی آیند در صفوف ارتش سرخ علیه آلمانها بجنگند و برای حصول این مقصود با وابسته نظامی شوروی ملاقات می کنند، ولی جواب می شنوند که «باید شاه که فرمانده کل قوای ایران است با این کار موافقت نماید» (ص ۴۲).

عامل مهم دیگر حضور جاسوسان شوروی در بین مهاجران رانده شده از قفقاز است. به سبب تصفیه بزرگ و خونین سالهای ۱۹۳۷-۱۹۳۸ در سراسر اتحاد جماهیر شوروی و از جمله در «آذربایجان شوروی»، عده قابل توجهی از ایرانیان مقیم آن سرزمین که تابعیت شوروی را نپذیرفتند، اخراج شدند. دولت شوروی «در میان آنان عمال خویش را نیز برای جاسوسی و خرابکاری به ایران روانه ساخت» (ص ۱۱). نویسنده کتاب یکی از این افراد

را معرفی می کند که - پیش از اشغال ایران - با آن که سنش ده پانزده سال از او و دوستانش بیشتر بوده است با آنان همگامی زیاد نشان می داده است، «و چون از شوروی آمده بود برای ما جالب می نمود. همه ما پرسشهای فراوان به میان می آوردیم که او به همه آنها پاسخ می داد. گاهی نیز عکسهایی را که [۰۰۰] * با کالنین صدر شورای عالی (رئیس جمهور) و دیگر رهبران حزب برداشته بود به ما نشان داد و می گفت در آن جا هر کس می تواند به دیدار رهبران حزب و دولت برود... ** یکی از ما پرسید که آیا با استالین هم عکسی دارد؟ پاسخ او، البته بلی بود...» (ص ۱۱-۱۲). ولی چند سال بعد (در ۱۹۴۳، پس از اشغال ایران) که نویسنده به زادگاهش برمی گردد، همان فرد را در لباس افسر شوروی می بیند. «یکی از دوستان حاضر از او پرسید: فلانی تو پنج سال پیش ادعا می کردی با استالین عکس برداشته ای و با وی عرق خوردی، راست است؟ پاسخ داد: لامصب، مگر می شد با استالین عکس گرفت و عرق خورد! و خنده کنان از ما دور شد». بعد فهمیدیم که وی «با درجه ستوان یکمی، امنیت اسکله را به عهده دارد... و این یکی از آن صدها نفری بود که روسها برای انجام برنامه های خویش با مهاجران فرستاده بودند...» (ص ۱۲).

یکی دیگر از این جاسوسان غلام یحیی بود: «غلام پسر یحیی که در سراب چشم به جهان گشود و در نوجوانی با پدرش برای کار در کانهای نفت به با کورفت. در آن جا به عضویت سازمان جوانان کمونیستی به نام (کامسامول) و سپس حزب کمونیست درآمد.» او اعتماد سازمانهای حزبی دولتی شوروی را به خود جلب کرد. «به مقام شهردار صابونجی، مهمترین بخش نفتخیز باکو گمارده شد». در موقع بیرون کردن ایرانیان (۱۹۳۷-۱۹۳۸)، روسها او را نیز به ایران فرستادند با این عنوان که پول شهرداری را برداشته و به ایران گریخته است. «گویا به وی مأموریتی نیز داده بودند. زیرا پس از آتش زدن قورخانه ارتش در خیابان خیام [در تهران] در سال ۱۳۱۸ (یا ۱۳۱۹) او را نیز که در میانه بود بازداشت کردند و به تهران بردند»، ولی پس از اشغال ایران آزاد شد و «شورویها چند واگن باربری راه آهن ایران را که کاملاً در دست آنها بود، به وی دادند تا او با بهره گیری از آن برای بردن بارهای بازرگانان درآمدی داشته باشد و بتواند هزینه سازمانهای حزب توده در آذربایجان را برآورده سازد. [۰۰۰] بنا به گفته اش او خدمت سربازی را نیز در ارتش شوروی گذرانده و درجه ستوانی احتیاط داشت». «دکتر جهانشاه لو [خان زاده و متمول و همکار نزدیک فرقه دموکرات] او را بیسواد و عامی قلمداد می کرد و باور داشت که او نه انقلابی،

* [۰۰۰] همه جا نشانه آن است که برخی از عبارتهای کتاب، به منظور تلخیص، حذف شده است.

** سه نقطه، در ضمن مطالب منقول از کتاب، نشانه آن است که در متن کتاب نیز همین سه نقطه آمده است.

بلکه یک آدمکش می تواند باشد. با این همه هر دوی آنان در راهی گام نهاده بودند که می خواست ایران را به تمدن امروزی برساند و از گذشته تاریکش رهایی بخشد» (ص ۷۱-۷۲). این مرد همان غلام یحیی دانشیان است که از ارکان مهم فرقه دموکرات آذربایجان بود، و سرانجام با پیشه وری و یارانش دسته جمعی از آذربایجان گریختند و به «رفقای شوروی» پیوستند.

عامل دیگر را بیخبری و نداشتن دانش سیاسی افسران از اوضاع ایران و شوروی می داند و می نویسد در دبیرستان نظام دوتن به طرفداری از هیتلر و فاشیسم و دوتن - که یکی از آنها نویسنده کتاب بوده است - به طرفداری از کمونیسم و استالین داد سخن دادند در حالی که هیچ یک از فاشیسم و کمونیسم چیزی نمی دانستند (ص ۱۲-۱۳). در جی دیگری هنگامی که دولت ایران از توطئه افسران با خبر می شود و درصدد دستگیری آنان برمی آید می نویسد ما به دستگاههای جاسوسی و اطلاعاتی ارتش کم بها می دادیم و از سیاست انگلیس و امریکا در ایران نیز، آگاه نبودیم (ص ۴۴). این افسران حتی هنگامی که به ناچار همراه سران فرقه دموکرات و فداییان به شوروی می گریزند - بیخبر از معاملات سیاسی پشت پرده، از همان روز اول اقامت در نخجوان درصدد برمی آیند که به ایران بازگردند و جنگهای پارتیزانی را برای نجات ایران شروع کنند! سرانجام پیش از کشته شدن پیشه وری، بر اثر اصرار این افسران و تأیید پیشه وری، رفیق باقراف دبیر اون کمیته مرکزی حزب کمونیست آذربایجان شوروی، با این فکر موافقت می نماید و فداییان را برای انجام چنین حمله ای در دو مرکز جمع می کنند. ولی پس از مدت کوتاهی معلوم می شود حضرات سخت از مرحله پرت بوده اند و نمی دانسته اند که به قول «استاد محمد» روسها آنها را فروخته اند!

عامل دیگر در کشاندن این افسران جوان به سوی حزب توده این بوده است که آنان با اشغال ایران از سوی قوای نظامی انگلیس و شوروی و تبعید رضاشاه و در هم ریختن سازمان ارتش احساس حقارت می کرده اند، پس عده ای از آنان درصدد برمی آیند که کاری بکنند، ولی چون نمی دانستند چه باید کرد - به قول نویسنده - دسته ای از امرای ارتش که آراء فاشیستی داشتند و به ایران باستان تکیه می کردند «حزب کبود» را تشکیل دادند، و افسران جوان که به فکر سعادت ملت ایران بودند راه دیگری در پیش گرفتند. «با همه دشواریها کار روشنفکران تندرو با کامیابی روبرو شد: حزب توده ای سازمان داده شد که تنها حزب این دوره به شمار می آید»، ولی این حزب «به دست رهبران کم دانش از راه خویش منحرف شد و با شتاب به سوی نبرد طبقاتی و جانبداری بیچون و چرا از جامعه

ناشناخته شوروی و شیوه کشورداری خودکامه استالینی گام برداشت» (ص ۲۲).
 موضوع بسیار مهم دیگر آن است که در همه عملیات حزب توده و فرقه دموکرات - از
 آغاز تا انجام - فرمانده و آمر، دولت شوروی ست و کسی بی اجازه مأموران آن دولت حتی
 نمی تواند آب بخورد. چنان که در اولین گام، یکی از «رفقای شوروی» ست که به افسران
 جوان راهنمایی می کند به حزب توده پیوندند: در جلسه حوزه مرکزی افسران هوایی با
 حضور پنج تن که به آن اشاره شد (ص ۳۸-۳۹)، محمد آگهی یکی از اعضای حوزه،
 بی اطلاع دیگران، مردی روسی را به جلسه می آورد و به دوستان خود می گوید «دوست
 شوروی ما نظر مفیدی دارد». مرد روس می گوید شما که می خواهید وطنتان را نجات دهید،
 راهش برقراری ارتباط با حزب توده ایران است. همین مرد روس است که به گونه ای
 عبدالصمد کامبخش را، که تحصیلات خلبانی خود را در شوروی به پایان رسانیده بود، به
 این افسران تحمیل می کند (ص ۳۸-۳۹).

دولت شوروی حتی دستور آزاد ساختن «آذربایجان جنوبی» و سراسر ایران را صادر
 می کند: یک روز پیش از آن که سی و یک افسر ایرانی که با لباس سربازان شوروی از
 باکو به تبریز گسیل شده بودند، کار خود را آغاز کنند، «ژنرال آتاکیشی یف، آقا سلیم نزد
 ما آمد و گفت: وظیفه بسیار سنگینی را در راه رهایی ایران از ستم و غارتگری امپریالیسم
 به گردن گرفته ایم و چنین وظیفه ای در شرایط کنونی جهان و ایران می تواند تنها با
 جنبش مسلحانه انجام پذیرد. دولت اتحاد جماهیر شوروی و شخص رفیق استالین به شما
 کمک خواهند رساند تا بتوانید پس از آزاد ساختن آذربایجان جنوبی از نیروهای مسلح
 ایران، سراسر کشورتان را هم آزاد نمایید و یک کشور دموکراتیک بسازید»، «فردای آن
 روز سحرگاه ما سه نفر: آذر، مرتضوی و من با یک کامیون ارتش شوروی پر از اسلحه و
 مهمات به راه افتادیم، سلاحهایی که می بایست به فدا بیان میانه و زنجان برسانیم و آنها را
 با کارشان آشنا سازیم» (ص ۷۱).

دادن درجه به افسران و فدا بیان نیز «به خواست «رفقای شوروی» صورت می گرفت.
 پس از تشکیل «قشون ملی» قرار بر این شد که افسران تحصیل کرده را با یک درجه بالاتر
 استخدام نمایند و کسانی از این افسران که در تشکیل سازمانهای فدایی و نبرد علیه خانها
 شرکت داشتند دو درجه داده شود که خوشایند افسرانی نبود که هیچ کار مهمی انجام نداده
 بودند. اما برای سرکردگان فدایی نقش اساسی را را بطة آنان با «افسران شوروی» بازی
 می کرد و به آنها از ستوان دومی تا ژنرالی درجه دادند» (ص ۱۱۱).
 همین «رفقای شوروی»، پیش از آن که رهبران فرقه دموکرات و افسران ایرانی از

آنچه که در پشت پرده گذشته بوده است با خبر شوند، تمام سلاحهای خود را از آذربایجان به آن سوی ارس می برند و در نتیجه فرقه دموکرات، فداییان، حزب توده، و افسران فراری را دست تنها می گذارند. البته از حق نباید گذشت که دولت شوروی این فرصت را به آنان داد که از مرز شوروی بگذرند و به چشم خود سوسیالیسم استالینی را ببینند!

در چنان اوضاع و احوالی، هرگاه کسی اظهار نظری می کرد و یا اگر جمعی می خواستند تصمیمی بگیرند، کسانی که سر نخ را در دست داشتند این عبارت را تکرار می کردند که باید دید «رفقای شوروی» چه نظری دارند. کامبخش از جمله این افراد است. به یکی دو مورد از اظهار نظرهایش توجه بفرمایید: نویسنده خاطرات می گوید رسته هوایی دانشکده افسری (افسران توده ای) سرودی برای خود داشتند که احمد عاشورپور آن را ساخته بود و با این جمله به پایان می رسید: «نسوزد به ایران دل دیگری». وقتی کامبخش این سرود را شنید برآشفته و گفت: «قلب اتحاد جماهیر شوروی برای ایران بیشتر از دل ایرانیان می سوزد»، «یک ناسیونالیست باید پیش از همه اتترناسیونالیست باشد». نویسنده می افزاید «این برای نخستین بار بود که من به صداقت و درستی گفته های کامبخش نسبت به ایران و ایرانی دچار تردید شدم» (ص ۵۶). در جای دیگر می خوانیم وقتی قرار می شود، سه تن از نخستین افسرانی که دستور بازداشتشان صادر شده بود بگریزند. رفقای شوروی یک هواپیمای روسی برای این کار به تهران می فرستند. دو نفر می آیند و نفر سوم که روزه است از کامبخش می پرسد بگو ما را به کجا میبری. کامبخش در غیبت وی «هرچه می توانست به روزه بد و بیراه گفت... مرد که خیال می کند رفقای شوروی باید مسیر راهی را که آقا باید طی کند، کتبی به اطلاع وی برسانند... چنین آدمی که به رفقای شوروی اعتماد نداشته باشد به درد حزب نمی خورد» [...] ما نخواهیم گذاشت آدم خودخواهی مانند او میدان پیدا کند [...] رفقای شوروی به ما این همه ارزش قائل شده و یک هواپیما فرستادند تا شما سه نفر را به جای امنی برسانند [...]» (ص ۵۹).

این موضوع را نیز ناگفته نگذاریم که این دو افسر فراری با اتومبیل دکتر فریدون کشاورز به همراهی کامبخش نمایندگان مجلس شورای ملی ایران - و با استفاده از مصونیت پارلمانی - به فرودگاه می روند و دو افسر مورد بحث را تحویل رفقای شوروی می دهند.

به نمونه دیگری از شیفتگی این افسران نسبت به اتحاد جماهیر شوروی توجه بفرمایید: در اوج قدرت فرقه دموکرات و پیشه وری، بر سر این که آذر رئیس ستاد قشون ملی گردد یا پناهیان، اختلاف نظر پیش می آید. دل پیشه وری با پناهیان بوده است. «سرهنگ دوم

شفائی و سرگرد دانش گزارشی پیرامون خیانت آذر در رویداد گنبد نوشتند [...] . این گزارش به دست «رفقای شوروی» می رسد و آنها بنا به خواست پیشه وری، آذرا محترمانه به باکومی برند [...] . در یکی از روزهای تابستان که من از زنجان به تبریز آمده بودم، به من گفتند که آذرا «رفقای شوروی» بازداشت کرده و به سبیره فرستادند!... برای آگاهی بیشتر با چند تن [...] تماس گرفتم و همه متفق القول می گفتند [...] «مگر رفقای شوروی کسی را بی گناه بازداشت کرده و به سبیره می فرستند؟!» (ص ۱۱۲).

خلاصه آن که در فرار افسران و جا به جا کردن آنان، درد اخل ایران تا بردن آنان به باکو و سپس برگرداندن آنها به تبریز در واقعه آذربایجان، حضور افسران و رفقای شوروی همه جا به چشم می خورد. چنان که نویسنده خاطرات و همراهش در بندرشاه با لباس سربازان شوروی همراه یک سروان ارتش شوروی با کامیونی به سربازخانه شوروی ها در غازیان می روند با نامهای مجعول یوسف یوسف اف (برای مرتضوی) و حسن حسنوف (برای نویسنده) که روسها برایشان تعیین کرده بودند. سی و یک تن افسران فراری ایرانی نیز با لباس سربازان شوروی و شناسنامه جعلی ایرانی که روسها برایشان تهیه کرده بودند، در چهار دسته با کامیونهای ارتش شوروی از باکو به تبریز وارد می شوند و در خانه ای سکونت می کنند که دو افسر کا.گ.ب. و همسرانشان در آن زندگی می کردند (ص ۷۱).

نویسنده خاطرات در کتاب خود از دو تن نیز نام می برد که واقع بین بوده اند و دست روسها را در همه کارها به عیان می دیده اند. وی می نویسد: «هواداری آشکار ولی ناشیانه از شوروی ها پیرامون تشکیل [شرکت] مختلط نفت ایران و شوروی که ناشی از نا آگاهی رهبری حزب توده از سوسیالیسم روسی که استالین معمار آن بود و نمایشهای خیابانی سازمانهای توده ای که از سوی ارتش سرخ، پشتیبانی می شد، بسیاری از کسانی را که حتی هیچ نوع دشمنی با شوروی ها نداشتند به شک و تردید گرفتار نمود و برای تبلیغات محافظه کاران [...] زمینه گسترده و مناسبی را فراهم ساخت. این تبلیغات حتی رده های متوسط جامعه را نیز دربر می گرفت. در همان روزها در خیابان فردوسی به محرملی شمیله برخوردیم که یکی از رهبران اتحادیه های کارگران شده و با رضا روستا همکاری می کرد. او داستان جالبی را که روز گذشته برایش رخ داده بود با لبخند همیشگیش برایم بازگو نمود. او گفت: تو که محرملی مینویی، همشهری ما را می شناسی؟ دیروز، هنگامی که از ساختمان اتحادیه مرکزی در خیابان فردوسی بیرون آمدم، کامیونی جلوم ترمز کرد و راننده اش با آوای بلند به گیلکی با نشان دادن ساختمان اتحادیه به من گفت: مشدی همصورت جان (چون هر دو آبله گون بودند) آه نام ای مینویس ده! پرسیدم: کجا؟ پاسخ

داد: ای کی اروسان ره جاسوسی کونیدی!، والله، من پرام نیکالای ره جاسوسی کوده! و قهقهه زنان روی پدال گاز کامیون فشار داد و از من دور شد! (مشدی همصورت جان، نام ما را هم در این جا بنویس!، کجا؟ همین جایی که برای روسها جاسوسی می کنند!... والله، پدرم هم برای نیکالای (تزار روسیه) جاسوسی می کرد!)» (ص ۵۲).

یکی دیگر از این افراد واقع بین، افسری ست به نام سروان گل محمدی که نویسنده از او با نام «استاد محمد» نیز یاد کرده است. او با آن که افسر است و در تمام ماجراها همکار دیگر افسران توده ای، ولی با تکیه بر تجربه گذشته خود، زودتر از دیگران پی می برد که همه بازیچه ای در دست روسها هستند. نظری می نویسد: «در پایان ماه عمل بین تهران و تبریز، دکتر سلام الله جاوید در بازگشت از تهران به قافلانکوه، نیز سری زد. من در آن جا با چند افسر فدایی به پیشوازش رفتیم و سنگرهایی را که پس از تخلیه زنجان ساخته بودیم، به وی نشان دادیم. او می گفت که فرمان استانداری را از «اعلیحضرت» دریافت کرده [...] این سنگرها هم دیگر لزومی ندارد... اکنون باید از راه مسالمت آمیز خواستهای دموکراتیک را به کرسی نشاند [...] پس از رفتن دکتر جاوید، استاد محمد (سروان گل محمدی) کف دستش را به گونه راستش زده و گفت: «ماژور جان، اوستا ممد بیمیره، بازام اروسان امره بوفروخته!» (ماژور جان، استاد محمد بیمیره، باز هم روسها ما را فروختند!)... «در انقلاب گیلان هم اوشانه کار آجورب!» (در انقلاب گیلان هم کارشان همین جور بود). گفتم: اوستا جان، امروز با ۲۵ سال پیش فرق دارد و شورویها اکنون به یکی از بزرگترین قدرتهای جهان تبدیل شده اند و دیگر محال است که بگذارند حکومتهای ارتجاعی در تهران هرچور که دلشان خواست رفتار کنند!؟ [...] و پاسخ استاد محمد این بود که به زودی خواهیم دید!!» (ص ۱۲۰ و ۱۲۱).

نویسنده کتاب، در زنجان از مردی در لباس روحانیان با نامهای «آخوند خوئینی» و «ملا خوئینی» نیز یاد کرده است که می گفتند «آدم خوبی ست» (ص ۹۷، ۱۰۳). هنگامی که مسأله تقسیم اراضی مالکان زنجان مطرح می شود، عده ای از کشاورزان از گرفتن زمین به عنوان آن که از نظر دینی حرام است خودداری می کنند، پس حضرات دست به دامن آخوندی به نام ملا فتحعلی می شوند و او در جمع ریش سفیدان محل می گوید: «خداوند کریم در قرآن مجید می فرماید: الارض لزارع ولو کان غاصباً (زمین از آن کشاورز است اگر چه غصبی باشد) و سپس آیه های فراوانی که در گفته هایش به آنها استناد می کرد به آگاهی کشاورزان رساند... این بار برخلاف گذشته دهقانان با دقت به گفته های ملا گوش می دادند». در نتیجه کشاورزان با توجه به این آیه (!) می فهمند که تصاحب

اراضی تقسیم شده از نظر دین اسلام بلامانع است. نویسنده خاطرات اضافه می کند یک بار که در نزدیکیهای خوئین بودیم با وی [ملا فتحعلی] به نزد آخوند خوئینی رفتیم و او گفت که کار درستی بود که یک ملا را برای تبلیغ انتخاب کردم و آماده بود تا پس از تقسیم زمین آن را در محضر خود در زنجان و خوئین به ثبت برساند و سند مالکیت را به نام دهقانان صادر نماید» (ص ۱۰۳).

بگذریم از این که چنین عبارتی در قرآن مجید نیست و عبارت صحیح «الزرع...» است که آخوند فرقه ای هم کلمه اول آن را تغییر داده و هم به دروغ گفته است که عبارت مأخوذ از قرآن مجید است.

سوالی که پیش می آید این است که این ملا خوئینی یا آخوند خوئینی که در ۵۰ سال پیش در لباس اهل دین در خدمت بی خدا یان بوده است با آیت الله خوئینیهای دوران انقلاب اسلامی ما در پنجاه سال بعد چه نسبتی دارد؟ آیا آن مرد خدا پدر این بزرگوار بوده است یا عمویش و یا مطلقاً با یکدیگر خویشی ندارند! فقط می دانیم که آیت الله خوئینیهای ما همان کسی ست که رهبری دانشجویان «خط امام» را برای تصرف سفارت امریکا در تهران در دست داشت!

ح. نظری (غازیانی)

نخستین آشنایی با سوسیالیسم روسی*

در نخستین روز ورود به نخجوان ما نیز همانند دیگر همتایان فراریمان به جستجوی دوستان و یاران خود پرداختیم. این کار دشواری نبود، زیرا شهر کوچک نخجوان پایتخت جمهوری خودمختار با همین نام، آن اندازه بزرگ نبود که ما را با دشواری روبرو سازد. چند ساختمان بزرگ که بیشترشان دبیرستان و اداره های دولتی بودند، در اختیار فراریان قرار گرفت. از این رو ما توانستیم همه آشنایان فراری را پیدا کنیم و از نیامدن پاره ای از افسران آگاهی به دست آوریم. در آن روزها دیدارها و گفتگوها پیرامون فرار و بی لیاقتی رهبری

* به نقل از کتاب گمانشگیهای بد فرجام، نوشته دکتر ح. نظری (غازیانی)، بخش نخست، اشارات مرد امروز،

آلمان، سال ۱۳۷۱، ص ۱۴۴-۱۷۱.